

منم ملاله

ملاله یوسفزی

و

کریستینا لم

ترجمه صداقت حیاتی



مؤسسه انتشارات نگاه

فهرست

مقدمه: روزی که دنیایم تغییر کرد ۹

بخش اول. قبل از طالبان ۱۹

۱. دختری متولد می شود ۲۱

۲. پدرم شاهین ۳۷

۳. بزرگ شدن در مدرسه ۵۲

۴. روستا ۷۲

۵. چرا من گوشواره نمی پوشم و پشتون ها نمی گویند متشکرم ۸۵

۶. بچه های کوه زباله ۹۸

۷. مفتی ای که می خواست مدرسه مان را منحل کند ۱۱۰

۸. پاییز زلزله ۱۲۴

بخش دوم. دره ی مرگ ۱۳۱

۹. ملا رادیو ۱۳۳

۱۰. تافی، توپ تنیس و مجسمه های بودا در سوات ۱۴۷

۱۱. کلاس زرننگ ۱۶۱

۱۳. خاطرات گل مکای ۱۸۳

۱۹۶ ۱۴. صلح مضحك

۲۰۹ ۱۵. ترك دره‌ی سوات

۲۲۱ بخش سوم. سه دختر، سه گلوله

۲۲۳ ۱۶. دره‌ی غم

۲۴۱ ۱۷. دعا برای قدی بلند

۲۵۷ ۱۸. زن و دریا

۲۶۷ ۱۹. نظام اختصاصی طالبان

۲۷۷ ۲۰. ملاله کیست؟

۲۸۵ بخش چهارم. بین مرگ و زندگی

۲۸۷ ۲۱. خدایا، او را به تو می سپارم

۳۰۵ ۲۲. سفر به دنیای ناشناخته

۳۱۷ بخش پنجم. زندگی برای بار دوم

۳۱۹ ۲۳. دختری که از ناحیه‌ی سر هدف گلوله قرار گرفت

۳۳۷ ۲۴. آن‌ها لبخندش را دزدیده‌اند

۳۵۲ خاتمه. يك كودك، يك معلم، يك كتاب، يك قلم

۳۶۵ عكس‌ها

دختری متولد می شود

وقتی متولد شدم مردم روستا با مادرم همدردی کردند و هیچ کس به پدرم تبریک نگفت. من صبحگاه، هنگامیکه آخرین ستاره چشمک می زد، سر رسیدم. ما پشتون ها این را به عنوان یک نشانه ی خوش یمن به حساب می آوریم. پدرم پولی برای بیمارستان یا یک زن قابله نداشت و از این رو یکی از همسایه ها به مادرم کمک کرد. اولین بچه ی خانواده آرام به دنیا آمد ولی من لگدزنان و جیغ زنان. من در سرزمینی به دنیا آمدم که در آن برای جشن تولد پسران شلیک می کنند در حالی که دختران را در پشت پرده ای قایم می کنند و نقش آنان در زندگی صرفاً پخت و پز و بچه به دنیا آوردن است.

برای اکثر پشتون ها وقتی دختری به دنیا می آید یک روز تیره و تار به حساب می آید. پسر عموی پدرم، جهان شیرخان یوسف زی، یکی از معدود افرادی بود که برای جشن تولدم آمد و حتی مقداری پول به من هدیه داد. با این وجود او یک نمودار درختی که نشانگر روابط خانوادگی ایل و تبارمان یعنی "دالوخل یوسف زی" بود را با خود آورد که مستقیماً به جد پدر بزرگم می رسید و فقط مردها را نشان می داد. پدرم ضیاءالدین با اکثر مردان پشتو متفاوت است. او نمودار درختی را گرفت و از کنار اسمش خطی شبیه به یک آب نبات چوبی

کشید و در انتهای آن نوشت "ملاله". پسر عمویش با تعجب خندید. پدرم اهمیت نداد. او می گوید بعد از اینکه به دنیا آمدم به چشم هایم نگاه کرد و بعد از آن، دوستم داشت. او به مردم گفت: "من می دانم این بچه یک جورهایی فرق دارد." او حتی از دوستانش خواست میوه ی خشک، شیرینی و سکه به داخل گهواره ام بیندازند، چیزی که ما معمولاً برای پسرها انجام می دهیم.

نام "ملالی" اهل میوند، بزرگ ترین زن قهرمان افغانستان را روی من گذاشتند. پشتون ها مردمانی مغرور هستند از قبایل زیادی که بین پاکستان و افغانستان تقسیم شده اند. ما قرن ها تحت نام پشتون والی زیسته ایم که این ما را مقید می کند میهمان نواز باشیم و مهمترین ارزش در نزد ما احترام است. بدترین چیزی که برای یک پشتون ممکن است اتفاق بیفتد از دست دادن آبرو است. شرمساری برای یک پشتون چیز بسیار بدی است. ما یک ضرب المثل داریم، "بدون احترام، دنیا به هیچی نمی ارزد." در بین خودمان آن قدر دعوا و نزاع می کنیم تا کلمه ی پسر عمو یعنی "تاربور" دیگر مترادف دشمن می شود. اما همیشه علیه اجنبی ها که می خواهند سرزمین ما را بگیرند با هم متحد می شویم. همه ی بچه های پشتون با داستان ملالی میوندی بزرگ می شوند که چگونه به ارتش افغان روح بخشید تا بریتانیا را در سال ۱۸۸۰ در یکی از بزرگ ترین نبردهای جنگ دوم آنگلو-افغان ها شکست دهد.

ملالی دختر چوپانی اهل میوند بود، شهری کوچک در دشت های پر از گرد و خاک در غرب قندهار. وقتی یک نوجوان بود هم پدرش و هم مردی که قرار بود با او ازدواج کند در میان هزاران افغانی بودند که علیه اشغال کشورشان با بریتانیا می جنگیدند. ملالی با دیگر زنان روستا به میدان جنگ رفت تا از زخمی ها مراقبت کند و به آن ها آب

برساند. او می‌دید که مردانشان چگونه از دست می‌روند و وقتی پرچمدار به زمین افتاد، روسری سفیدش را بالا گرفت و به میدان رزم روبروی سربازان رفت.

او فریاد می‌زد، "معشوق جوان، اگر تو در جنگ می‌یونی شهید نشوی، به خدا، دیگران تو را به عنوان سنبل شرمساری خواهند شناخت." ملالی زیر آتش جنگ کشته شد اما کلمات و شجاعتش به مردان میدان جنگ روح بخشید و نتیجه‌ی جنگ را عوض کرد. آن‌ها یک تیپ کامل را نابود کردند که این یکی از بدترین شکست‌های ارتش بریتانیا در تاریخ شناخته می‌شود. افغان‌ها آن‌قدر به این مفتخرند که آخرین پادشاه افغان بنای پیروزی می‌یونند را در مرکز کابل بنیان گذاشت. در دبیرستان تعدادی کتاب کارآگاه شرلوک هولمز را خواندم و خنده‌ام گرفت از اینکه این همان جنگی است که دختر واتسون قبل از اینکه هم‌دست کارآگاه بزرگ بشود در آن مجروح شد. برای ما پشتون‌ها ملالی همان ژاندارک است. خیلی از مدارس دخترانه در افغانستان به اسم او نام‌گذاری شده است. اما پدر بزرگم که یک دین‌شناس و یک ملای روستا بود، دوست نداشت پدرم این اسم را روی من بگذارد. او می‌گفت: "این یک اسم غم‌انگیز است و معنی آن 'ملالت آور' است."

وقتی کودک بودم پدرم همیشه برایم آوازی می‌خواند که شاعر آن رحمت‌شاه سائل معروف، اهل پیشاور بود. بخش آخر آن چنین بود:

ای ملالی می‌یوند،

باردیگر برخیز تا پشتون‌ها آواز افتخار تو را درک کنند،

و کلمات شاعرانه‌ات دنیا را زیرورو کند،

از تو می‌خواهم بار دیگر برخیز.